ابوذر احمدی‌زاده | ایرنا

رفتند در مسیر حاج قاسمی شدن

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهیده نجمه کدخدا همت‌آبادی و دخترانش شهیده فاطمه و فائزه نظری کدخدای از خانواده شهدای حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان

■ صغری خیل فرهنگ

بعد از چهارمین سالگرد شهادت حاج قاسم در کرمان روزهای تلخی برای خانواده شهدای حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان سپری شد. داغ و غمی که بر پیکره این استان نشست، سخت و سنگین بود، اما همگان بار دیگر بر شکوه شهدای آن حادثه غبطه خوردند؛ مردمانی که خوب راه حاج قاسمی شدن را به جهانیان مخابره کردند. در این نوشته پای حرف‌های پدرانه عبدالرضا نظری کدخدای می‌نشینیم. او متولد ۱۳۵۹ است. لحظاتی بعد از حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان، خبر تلخ و جانسوزی به او رسید. او در یک لحظه خبر شهادت همسرش نجمه کدخدا همت‌آبادی و دخترانش فاطمه و مجروحیت شدید فائزه نظری کدخدای و بعد هم شهادتش را شنید. نشستن پای حرف‌های عبدالرضا نظری کدخدای که در ۱۳ دی ۱۴۰۲ به یکباره همه زندگی‌اش را از دست داد، کار راحتی نبود، اما برای آشنایی با خانواده‌اش با او و فهیمه کدخدا خواهر شهیده نجمه کدخدا همت‌آبادی و خاله فاطمه و فائزه نظری کدخدای همراه می‌شویم.

■ **زندگی به رسم شهدا**

واگویه‌های عبدالرضا اکبری از اهل خانه‌اش که همگی به شهادت رسیده‌اند، اینگونه آغاز می‌شود: من متولد ۱۳۵۹ هستم. من با دختر عمه‌ام شهیده نجمه کدخدا همت‌آبادی ازدواج کردم و خداوند دو نعمت بزرگ به من عطا کرد؛ دو دختر بهشتی فاطمه و فائزه. فاطمه متولد ۴ تیر ۱۳۸۵ و فائزه متولد ۲۰ دی ۱۳۸۷ بود.

همسرم نجمه خانم نمونه بود؛ آرام، قانع و مهربان. او نسبت به شهدا و خصوصاً سردار دل‌ها حاج‌قاسم سلیمانی ارادت و علاقه خاصی داشت که همین علاقه او را چون دیگر عاشقان راه شهدا به مراسم چهارمین سالگرد شهادت سردار دل‌ها کشاند. همسرم ارادت خاصی نسبت به حضرت زهرا (س) داشت و دخترها را در امور مربوط به شهدا همراهی می‌کرد. من از او و دخترهایم راضی بودم. خدا شفاعت‌شان را شامل حال من هم کند.

وی از خلقیات شهیدان فاطمه و فائزه می‌گوید: فاطمه دختر خیلی خوبی بود. او مهربان و دلسوز بود. احترام من و مادرش را خیلی نگه می‌داشت. نمازخوان بود و همراه دوستانش یک گروه نماز تشکیل داده بودند و در آن به دوستانش نماز اول وقت را یادآوری می‌کردند. او هر روز صبح با دوستانش تماس می‌گرفت و آنها را برای نماز بیدار می‌کرد. با هم قرار گذاشته بودند که به رسم شهدا عمل کنند. با دوستانش خیلی خوب رفتار می‌کرد، مثل خواهر بودند تا جایی که آنها در نبودش می‌سوزند. هوای مادربزرگش را هم داشت. دخترم احترام همه را نگه می‌داشت، همیشه تماس می‌گرفت و احوال مادربزرگ و پدربزرگش را جویا می‌شد. دخترم فائزه ۱۴ سال داشت. او هم مانند فاطمه بود، با همه شیطنت‌های کودکانه‌اش.

■ **سنگ سفید شهدایی**

وی در ادامه از آرزوی شهادت فاطمه و سنگ مزارش اینگونه روایت می‌کند: فاطمه علاقه زیادی به حاج قاسم داشت. او خیلی شهدایی بود. هر پنج‌شنبه همراه با مادربزرگش به گلزار شهدا می‌رفت. مادربزرگش از کربلا برای او یک چفیه آورده بود. فاطمه چفیه را بر دوشش می‌انداخت و به زیارت شهدا می‌رفت.

مادربزرگش می‌گفت یک روز که با هم به زیارت مزار حاج قاسم رفته بودیم به من گفت مادربزرگ اگر من شهید شدم برای من یک سنگ سفید، مانند سنگ مزار حاج قاسم بگذارید. مادربزرگش با ناراحتی گفته بود فاطمه جان! دخترهای همسن و سال تو از جهیزیه و ازدواج صحبت می‌کنند و دوست دارند عروس شوند و تو از مزار و شهادت می‌گویی!

فاطمه خندیده و گفته بود من می‌گویم حالا اگر شهید شدم این آرزو را دارم. روی سنگ هم بنویسید، شهیده فاطمه نظری، می‌خواهم در این راه بروم.

دلم شکست و این حرفش را اصلا فراموش نمی‌کنم. بعد از چهار سال رفت کنار قبر حاج‌قاسم و در همین راه شهید شد.

■ **شاید همدیگر را ندیدیم!**

حرف‌های پدرانه‌اش به روایت از روز حادثه می‌رسد، می‌گوید: روز ۱۳ دی ماه من همراه بچه‌ها نبودم. باید یک روز قبل یعنی ۱۲ دی خودم را به محل کارم در ایرانشهر می‌رساندم، اما این بار حال و هوای خاصی داشتم. یک روز قبل از شهادت‌شان وقتی می‌خواستم بروم با آنها دست دادم و خداحافظی کردم. نمی‌دانم چرا اما حس عجیبی داشتم، حسی به من می‌گفت دیگر خانواده‌ام را نخواهم دید. وقت خداحافظی با فاطمه دست دادم. گفت بابا چرا این بار اینطور شدی؟ وقت خداحافظی دست می‌دهی؟ گفتم فاطمه جان! جاده است و احتمال خطر هم هست. شاید برنگشتم و همدیگر را ندیدیم. روز ۱۳ دی بچه‌ها همراه خاله‌شان برای حضور در مراسم رفتند. قبل از شهادت‌شان فائزه با من تماس گرفت و حال مرا پرسید و بعد کمی صحبت کردیم و آن حادثه تروریستی گلزار رخ داد.

■ **نجمه، فاطمه و بعد هم ...**

به خبر شهادت می‌رسیم، به سخت‌ترین سؤال مصاحبه‌ام. سؤالی که بار دیگر خاطرات تلخ آن روز را در ذهن پدر تداعی می‌کند. آقای نظری از حادثه کرمان گفت تا رسید به شهادت همه اهل و عیال خانه‌اش. او می‌گوید: من در ایرانشهر بودم که باجناق و برادرم با من تماس گرفتند و خبر حادثه و شهادت همسر و دخترم فاطمه و مجروحیت شدید فائزه را به من اطلاع دادند. بعد از حادثه همسر و دخترانم را به پزشکی قانونی و بیمارستان منتقل کرده بودند و قبل از اینکه من به کرمان برسم پسرعموی همسرم به پزشک قانونی مراجعه و از طریق عکس شهادت همسرم و فاطمه را تأیید کرده بود. به من اطلاع دادند که فائزه به شدت مجروح شده و در بیمارستان بستری است. ترکش به ریه و پاهای فائزه اصابت کرده بود.

■ **کاش فائزه برایم بماند!**

ما اجازه ملاقات نداشتیم. برادر و خواهرانم از پشت پنجره‌ای که به تخت فائزه اشراف داشت او را می‌دیدند. او در بیمارستان بود و تحت نظر پزشکان. دقیقاً در روزی که قرار بود پیکر همسر و دخترم فاطمه را تشییع و تدفین کنیم از بیمارستان با من تماس گرفتند و گفتند آقای نظری! فائزه هم به شهادت رسید، لطفاً برای تحویل گرفتن پیکر او به بیمارستان بیایید. نمی‌دانستم باید چه کنم همه امیدم این بود که فائزه برایم بماند، اما او هم رفت و من برای همیشه تنها شدم. من ماندم و خانه‌ای که بدون آنها برایم تنگ و نفس کشیدن در آن جانفرساست. من ماندم و خاطراتی که به تلخی به ذهنم می‌آیند و نبودن‌شان را به من تلنگر می‌زنند.

بعد از کار به خانه می‌آیم اما تحمل ماندن در خانه را ندارم، به خیابان می‌روم و گشتی می‌زنم. خیلی دلتنگ‌شان هستم. آنها را در روستایم شهرزاد تدفین کردم و از چهارشنبه تا عصر جمعه به روستا می‌روم تا در کنار مزارشان کمی آرام بگیرم. می‌دانم این دلتنگی تمام شدنی نیست، اما وقتی به عاقبت بخیری‌شان فکر می‌کنم آرام می‌شوم. بعد از مراسم هفت شهادت‌شان خواب دخترها را دیدم. آنها را در یک فضای سرسبز دیدم. خدا را شکر می‌کنم که جای‌شان خوب است. من به عنوان پدر همیشه بهترین‌ها را برای بچه‌هایم خواستم، امیدوارم آنها هم از من راضی باشند و شفاعت‌شان را از ما دریغ نکنند.

■ **طولانی‌ترین شب یلدا**

عبدالرضا نظری از آخرین خاطره دورهمی‌شان می‌گوید: آخرین خاطره‌ای که از دورهمی‌مان دارم به شب یلدا برمی‌گردد. وضع مالی‌ام خوب نبود. فاطمه گفت بابا امشب شب یلداست برویم کمی وسیله بگیریم. با هم به مغازه دوستم رفتیم، خوراکی، ژله و ... خریدیم و برگشتیم. هنوز هم ذوق و شوق بچه‌ها و همسرم را به یاد دارم. آنها بادکنک آماده می‌کردند و به در و دیوار خانه می‌زدند. خیلی شاد بودند. صدای خنده‌های‌شان را هنوز می‌شنوم. آن شب طولانی‌ترین شب یلدای عمرم بود و هیچ‌گاه دیگر تکرار نخواهد شد.

رفاقت تا پای شهادت

■ **فهیمه کدخدا یکی از شاهدان حاضر در صحنه شهادت نجمه کدخدا و فاطمه و فائزه نظری است. او خواهر نجمه است و ۳۶ سال دارد و اهل شهرستان شهداد استان کرمان است. وی از حضور و همراهی‌اش با شهدا در روز ۱۳ دی ماه سال ۱۴۰۲ روایت می‌کند:**

خواهرزاده‌ام شهیده فاطمه نظری با من تماس گرفت و گفت مدرسه تعطیل است و ما می‌خواهیم برای مراسم سالگرد حاج قاسم به گلزار شهدا برویم. شما هم با ما به گلزار بیایید. به فاطمه گفتم باشد اگر مدارس تعطیل شود من می‌آیم. فردای آن روز همراه بچه‌ها به خانه خواهرم رفتم. شب آنجا خوابیدیم تا صبح از همانجا به سمت گلزار شهدا حرکت کنیم. صبح بلند شدیم و فاطمه و فائزه کارهای‌شان را انجام دادند و هر دو آماده شدند و رفتیم. خواهرم نجمه کمی کسالت داشت. قند و فشارش بالا بود. همسرم آمد دنبال‌مان و ما را تا نزدیک مسجد در مسیر گلزار رساند. ازدحام جمعیت زیاد بود. فاطمه و فائزه با دوستان‌شان هماهنگ کرده بودند. آنها هم آمدند. همه چیز خیلی خوب بود. حال و هوای گلزار و مردمی که بسیار خوشحال بودند. هر طور بود به مزار رفتیم و بعد به سمت پایین پل برگشتیم. وقتی رسیدیم که خواهرم نجمه گفت من دیگر نمی‌توانم راه بروم، خسته شدم، می‌خواهم همین جا بنشینم و استراحت کنم.

در همین حین خواهر همسرم تماس گرفت و گفت ما پل را رد کرده و در پارک هستیم. اینجا مراسم است. خواهرم نجمه گفت نه من نمی‌توانم بیایم. شما بروید بعد با هم هماهنگ می‌شویم. من از آنها جدا شدم و رفتم. چند دقیقه بعد با فائزه تماس گرفتم. فائزه گفت شما بروید خاله! ما هنوز اینجا نشسته‌ایم.

۲۰ دقیقه‌ای گذشت. ناگهان صدای وحشتناکی به‌گوش‌مان رسید. زمین زیر پایمان تکان خورد. مردم این‌طرف و آن‌طرف می‌دویدند. برخی زخمی شده بودند. هر چه تلاش کردم به سمت خواهرم و بچه‌ها بروم، اجازه ندادند. گفتم خواهرم و دو دخترش آنجا هستند، اما اجازه ندادند. هر چه تماس گرفتم گوشی خواهرم زنگ نمی‌خورد. فاطمه هم جواب نمی‌داد. کمی بعد گوشی فائزه آنتن داد. او پاسخ داد، گفتم خاله کجا هستید که بیایم پیش‌تان. فائزه گفت من بیمارستان باهنرم. آنها در اثر انفجار اول به شهادت رسیدند.

او در ادامه می‌گوید: صدای ناله‌ها را می‌شنیدم. خودم را به بیمارستان رساندم. جنازه بود که پشت سر هم به بیمارستان منتقل می‌شد. فائزه یک روز در بیمارستان بستری بود، اما بعد به دلیل وخامت شرایطش او هم به شهادت رسید. دقیقاً روز تشییع پیکر مادر و خواهرش. خواهرم و دخترها آنقدر همدیگر را می‌خواستند که نتوانستند دوری هم را تحمل کنند. برای همین خدا مرگ‌شان را با شهادت و در یک صحنه رقم زد که بی‌تاب همدیگر نشوند. رفاقت‌شان تا پای شهادت بود. فاطمه و فائزه خیلی با مادرشان رفیق بودند.

■ **فاطمه و آرزوی شهادت**

وی در ادامه می‌گوید: فاطمه و فائزه خیلی مهربان بودند و خلقیات خوبی داشتند، آنقدر که همه این خوبی‌های‌شان دلم را می‌سوزاند. نجمه خواهرم که همیشه همراه دخترها بود و همراهی‌شان می‌کرد.

وقتی خبر شهادت حاج قاسم آمد، فاطمه گفت خاله من می‌خواهم شهید شوم. خدا شاهد است فاطمه خیلی شهادت را دوست داشت. از زمان شهادت حاج قاسم تا زمان تشییع ایشان و در برنامه‌های سالگرد شهادتش همگی شرکت داشتند. حاج قاسم را دوست داشتند. می‌گفتند مزار حاج قاسم آرامش خاصی دارد. هر پنج‌شنبه کارشان همین بود؛ زیارت شهدا. می‌گفتند حس و انرژی خوبی از مزار شهدا می‌گیریم. فاطمه وقتی به گلزار شهدا می‌رفت و می‌آمد به من می‌گفت خاله جان! من دوست دارم با شهادت از این دنیا بروم و روی سنگ مزارم بنویسند: شهیده فاطمه نظری! همیشه این را به زبان می‌آورد و آخر هم خدا او را به آرزویش رساند. عنایت خاصی که حاج قاسم به حضرت زهرا (س) داشت، برای دخترها جالب بود. همین ارادت، فاطمه و فائزه را هم به سمت حاج قاسمی شدن کشاند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۲۱

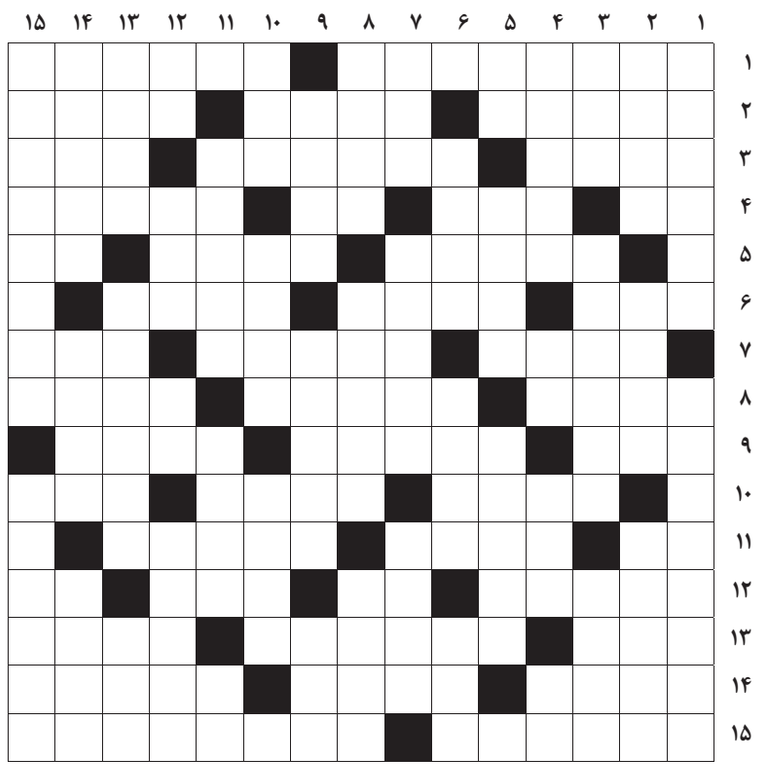

از راست به چپ

■ ۱- مثل گریه دروغین- نقاش اسپانیایی خالق سبک کوبیسم ■ ۲- ششلول- سرکش- باهوش ■ ۳- خوبرو- نجیب‌زاده ظریف و لطیف ■ ۴- همراه ناله- ایمن- شیره انگور- حمام قدیمی ■ ۵- پندار و خیال- آراستگی صفات- نفس خسته ■ ۶- هرز دادن- فیلم رامبد جوان- اولین حرف الفبای یونانی ■ ۷- نوعی شیرینی- مهره‌ای در شطرنج- نفت تصفیه نشده ■ ۸- چاق- برادر سپاهی- درجه و مقام ■ ۹- رهبر کره شمالی- از آلات موسیقی زهی- گرداگرد ماه ■ ۱۰- ستون دروازه- سخن‌چین- بهشت شداد ■ ۱۱- مغرور- دیهیم- کنایه از حقه‌باز ■ ۱۲- از فرشتگان مغضوب- پرحرفی- خیابان وسیع- ریشه ■ ۱۳- بندگاه ساعد و بازو- ماده مغذی موجود در سیب‌زمینی- استاندار ■ ۱۴- قوه حافظه- ورع- اقتداکننده به امام جماعت ■ ۱۵- دلاخور کن به ... که از تنها بلاخیزد- پایتخت هلند

از بالا به پایین

■ ۱- فک- از واحدهای درجه حرارت ■ ۲- جاده شن‌ریزی شده- راه فرار- در لطافت طبعش شکی نیست ■ ۳- متضاد جزئی- ارتوپد سنتی- وسیله‌ای در درودگری ■ ۴- ده ریال- مقابل علیه- سخن بیهوده- بخار دهان ■ ۵- تلخ- آهن‌ربا- اخذ کردن ■ ۶- سرکار- اشعه مجهول- باران زمستانی ■ ۷- ضمیر اشاره نزدیک- گزارش- آستانه در ■ ۸- بخشنده معروف- قمر سیاره زحل- بدنام ■ ۹- وسیله‌ای برای تسطیح جاده- زین و برگ اسب- اختیار کامل ■ ۱۰- از ابزار- پول پرست- بلغور ■ ۱۱- ضایعات مصالح ساختمانی- فقط خدا ندارد- یار کارتونی پت ■ ۱۲- تکرارش آوای فاخته است- مو- علامت مفعول- سیصد کیلو ■ ۱۳- فناوری اطلاعات- درهم آمیختگی- روی کردن بخت و اقبال ■ ۱۴- مالیاتی که از هر فرد گیرند- ام‌الشرایین- آشوب و فتنه ■ ۱۵- فرهنگ لغت- کمترین مقدار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱			۳	۶	
		۲			۷	۴		
	۵		۳	۶		۹		
				۵		۶		
							۷	۴
۷	۶							۹
۹		۸						
			۶	۱	۴			
						۲	۵	

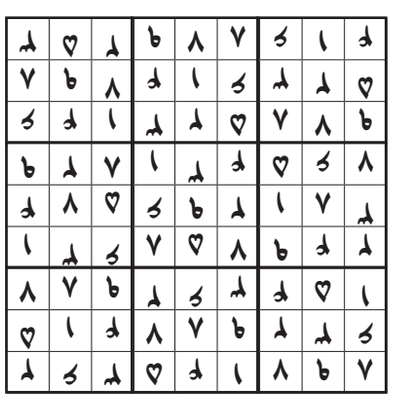

جدول کلمات متقاطع
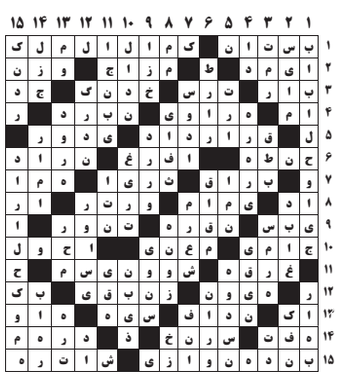
پاسخ جدول شماره ۷۰۲۰